

فردوسی و شاهنامه

فردوسی در کوران خاطرات تاریخ

ادامه از شماره قبل

ابوریحان بیرونی
ریاضی‌دان، فیلسوف، دانشمند، نویسنده و مترجم بزرگ ایران در سال ۳۶۲ هجری قمری برابر ۹۷۳ میلادی در شهر بیرون در ایالت خوارزم متولد شد و در سال ۴۴۰ هجری قمری برابر ۱۰۴۸ میلادی وفات کرد. وی تقریباً هم عصر حکیم فردوسی می‌باشد که در سال ۳۳۰ هجری قمری متولد شد و در سال ۴۱۶ درگذشت. ابوریحان



در کتاب مشهور خود به نام «الآثار الباقیه عن القرون الخالیه» از شخصی به نام ابومنصور محمد بن عبدالرزاق، یاد می‌کند. با پژوهش‌های انجام شده و با توجه به وجه تشابه کاملی که این دو شخصیت با یکدیگر دارند بر خلاف نظر برخی از پژوهش‌گران که این دو شخصیت را دو نفر به حساب آورده‌اند، اکنون مشخص است که هر دو نفر یکی هستند و شاهنامه‌ی ابومنسوری نیز منتسب به آنها است و به فرمان آنها جمع‌آوری و تهیه و تألیف شده و مقدمه‌ای در آغاز آن قرار گرفته است.

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی که معاصر ابوریحان بیرونی

است در کتاب خود به نام «زین الاخبار گردیزی» و ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی که او نیز معاصر ابوریحان بیرونی است در کتاب خود به نام «تاریخ بخارا» و ابومنصور عبدالملک بن محمد نیشابوری معروف به «ثعالبی» که وی نیز معاصر ابوریحان بیرونی می‌باشد در کتاب خود به نام «یتیمه الدهور» و شمس‌الدین ابوعبدالله محمدبن احمد بن ابی بکر البناء السیاری المقدس متولد بیت المقدس، معروف به «مقدسی» که او هم معاصر ابوریحان بیرونی است در کتاب خود به نام «احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم» و عزالدین علی بن محمد، معروف به «ابن الاثیر» (۵۵۵ - ۶۳۰ هجری قمری) در کتاب خود به نام «کامل التواریخ»، همگی در

کتاب‌های خود از شخصیتی در محدوده سال‌های ۳۲۰ - ۳۵۰ هجری قمری یاد می‌کنند که حاکم توس و نیشابور و سپس‌سالار کل ایالت خراسان و از مقامات بالای حکومت سامانیان بوده است که سرانجام در سال ۳۵۰ هجری قمری مسموم و مقتول می‌شود. پس ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی و ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و ابومنصور بن عبدالرزاق هر سه تن یک نفر هستند، اما با مختصر تغییری در نام‌هایشان. بنابراین ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی در رأس قدرت و حکومت خود در سال ۳۴۶ هجری قمری به وزیر خود که شخصی است به نام ابومنصور المعمری فرمان می‌دهد تا شاهنامه‌ای تهیه و تدوین گردد. این شاهنامه به فرمان ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی تهیه شده است، شاهنامه‌ای به نثر است و مقدمه‌ای دارد که شرح حال ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و هم‌چنین چه‌گونگی جمع‌آوری و تألیف آن شاهنامه در آن درج گردیده و به «مقدمه‌ی قدیم» مشهور می‌باشد.

حال که از ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی و مقدمه‌ی قدیم آگاه شدیم می‌پردازیم به شرح کامل مقدمه‌ی

بدکرداران را پاداش و بادافره برابر داشت و درود بر برگزیدگان و پاکان و دین‌داران باد، خاصه بر بهترین خلق خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و بر اهل بیت و فرزندان او باد(۱). آغاز کار شاهنامه از گرد آورده ابومنصور المعمری دستور ابومنصور عبدالرزاق عبدالله فرخ(۲). اول ایدون گویند درین نامه که تا جهان بود مردم گرد دانش

زبان ایران به حساب می‌آید و تاکنون بیش‌تر از ۱۰۵۰ سال قدمت تاریخی دارد. **ضروری** تو این که باید با اطمینان خاطر یادآوری شود که علت اصلی ماندگاری این چند صفحه از کهن‌ترین نثرهای موجود پارسی بعد از یورش اعراب، وجود افتخارآمیز و احترام‌آلود و مقدس مآبانه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی بوده است که

قدیم در این جا. مقدمه‌ی قدیم شاهنامه در نسخه‌های فراوان شاهنامه که قبل از سال ۸۰۰ هجری قمری استنساخ شده‌اند بیش‌تر وجود دارد و این همان مقدمه‌ای است که برای ابومنصور محمدبن عبدالرزاق توسی نوشته‌اند و در آغاز شاهنامه‌ی نثری که به فرمانش تهیه شده است وجود داشته و چون آن شاهنامه در دسترس نیست و از بین رفته است، اما مقدمه‌ی آن را استنساخ‌کنندگان شاهنامه‌ی فردوسی به اشتباه به عنوان مقدمه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی تصور کرده و در آغاز شاهنامه‌ی فردوسی آورده‌اند و این امر باعث شده است تا بسیاری از علاقه‌مندان و دانش‌پژوهان و شاهنامه‌شناسان سراسر گیتی از تاریخ کشف اولین نسخه‌ی شاهنامه‌ی فردوسی به این سو، تصور کنند که این مقدمه متعلق به شاهنامه‌ی فردوسی می‌باشد.



گروهی دیگر با اطلاعات جسته و گریخته و غیر کاملی که از این دو مقدمه در طول این چند صد سال به دست آورده‌اند، مقدمه‌ی دیگری را در سرآغاز برخی از شاهنامه‌های بعد از سال ۸۰۰ هجری قمری درج کرده‌اند که مخلوطی است از مقدمه‌ی قدیم و مقدمه‌ی دیگری که به مقدمه‌ی جدید مشهور شده است.

گشته‌اند و سخن را بزرگ داشته و نیکوترین یادگاری(۳) سخن دانسته‌اند(۴). چه اندرین جهان مردم^(۱) * به دانش بزرگوارتر و مایه‌دارتر و چون مردم بدانست کز وی (که از وی) چیزی نماند پایدار(۵) بدان کوشد تا نام او بماند و نشان او گسته نشود(۶). چه (چو) آبادانی کردن و جای‌ها استوار کردن و دلیری و شوخی و جان سپردن و دانایی(۷) بیرون آوردن مردمان را بساختن کارهای نو

مردمان اندیشمند و دانش‌پزوه و علاقه‌مند به علایق ملی و میهنی آن را در گنجینه‌ها و نهان‌خانه‌های خویش پنهان کرده و از گزند نامحرمان کج‌اندیش و گزرمه‌های ضد ایرانی تا امروز پاسداری کرده‌اند. مقدمه‌ی قدیم در بیش‌تر از نه نسخه‌ی موجود در کتاب‌خانه‌های قاهره، پاریس، برلین، لندن و کمبریج مورد تحقیق و بررسی تهیه‌کننده این شاهنامه قرار گرفته است.

متن مقدمه‌ی قدیم

«سپاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان را آفرید و مآبندگان را اندر جهان پدیدار کرد و نیک‌اندیشان را و

بیان این نکته در این جا بسیار ضروری به نظر می‌رسد که شاهنامه‌ی ابومنصور در ماه محرم سال ۳۴۶ هجری قمری به پایان رسیده است و به تحقیق چنان‌چه مقدمه‌ای داشته باشد باید هم زمان با تاریخ پایان شاهنامه‌ی ابومنصور، آن مقدمه نیز به پایان رسیده باشد.

در حال حاضر این مقدمه یکی از قدیمی‌ترین نثرهای ماندگار زبان پارسی پس از یورش بی‌امان اعراب به فرهنگ و

۴ * توضیح: کلمه‌ی «مردم» در این متن با توجه به آیین نگارش آن زمان بیش‌تر به عنوان مفرد به کار رفته و نه اسم جمع



آیین(۱) چون شاه هندوان که کلیله و دمنه و شاناق (نام کتاب) و رام و رامین (احتمالاً نام دو کتاب و یا دو بازی فکری مانند شطرنج) بیرون آورد(۲) و مأمون پسر هارون الرشید منش پادشاهان و همت مهتران داشت(۳) یکرورز با مهتران نشسته بود(۴) گفت مردم باید که تا اندرین جهان باشند و توانایی دارند بکوشند تا ازو یادگاری بوذ تا پس از مرگ او نامش زنده بوذ(۵) عبدالله پسر مقفع که دبیر او بود گفتش که از هیچ انوشیروان چیزی مانده است که از هیچ پادشاه نمانده است(۶) مأمون گفت چه ماند (مانده؟) گفت نامه (ای) از هندوستان بیاورد آنکه برزویه طیب از هندوی به پهلوی گردانیده بود تا نام او زنده شد میان جهانیان و پانصد خروار درم هزینه کرد(۷) مأمون آن نامه بخواست و آن نامه بدید(۸) فرمود دبیر خویش را تا از زبان پهلوی بزبان تازی گردانید (ترجمه کرد)»

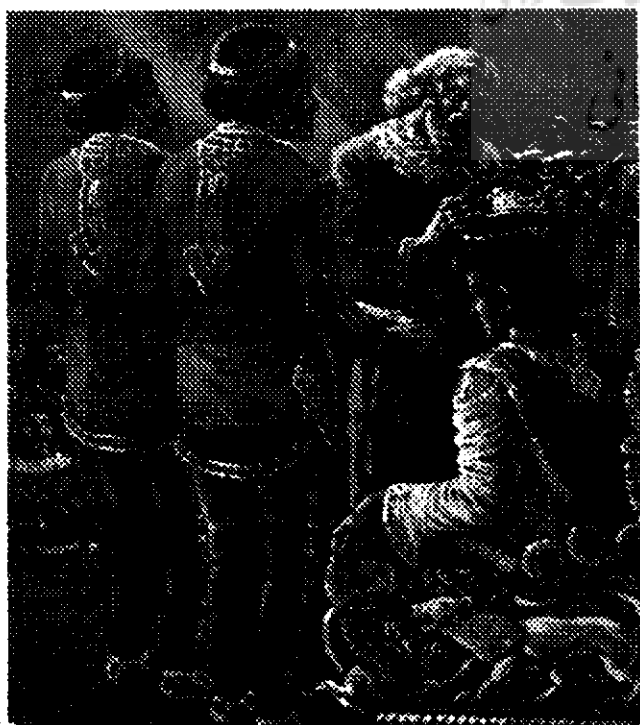
«نصرتین احمد این سخن بشنید خوش آمدش(۹) دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید(۱۰) تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد و هر کسی دست بدو اندر زد(۱۱) و رودکی را فرمود تا به نظم آورد و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت و این نامه ازو یادگاری بماند(۱۲) پس چسان بصله ویراندر افزودند (علامه قزوینی در بیست مقاله - جلد ۲ - به تصحیح اقبال و استاد پورداوود می گوید: «پس چینیان تصویر اندر افزودند» (نگاه کنید به کتاب، حماسه حماسه‌ها، تحلیل و بررسی شاهنامه در ۲ جلد نگارش محمد گومی) تا هر کسی را خوش آید دیدن و خواندن آن(۱۳) پس امیرمنصور عبدالرزاق (ابومنصور محمد بن عبدالرزاق توسی) مردی بود با فر

و خویش کام بود و با هنر و بزرگ‌منش بود اندر کامروائی و با دستگامی تمام(۱۴) او پادشاهی و ساز مهتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر(۱۵) و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید(۱۶) خوش آمدش(۱۷) از روزگار آرزو کرد تا او را نیز یادگاری بوذ اندرین جهان(۱۸) پس دستور (وزیر) خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزاتگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورند و چاکر او منصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بنشهرهای خراسان و خشایاران از آنجا بیاورد و از هر جای چون(۱۹) شاج پسر خراسانی از هری (هرات) یزدانداد پسر شاپور از سیستان(۲۰) ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور(۲۱) شاذان پسر برزین از طوس(۲۲)

و (از) هر شارستان (شهرستان) گرد کرد و بنشانند بفراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌هاشان و زندگانی هر کدام از داژ و بیداژ و آشوب و جنگ و آیین. از کی نخستین که اندر جهان او بود که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بوذ(۲۳) اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم(۲۴) و این را نام شاهنامه نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند و فرهنگ شاهان و مهتران و فرزاتگان

و کار و ساز پادشاهی و نهاد رفتار ایشان و آیین‌های نیکو و داژ و داوری و رای و راندن کار(و) سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شیخون کردن و آزرم داشتن و خواستاری (خواست‌گاری) کردن(۲۵) این همه را بدین نامه اندر بیابند(۲۶) پس این نامه‌شان گرد آوردند و گزارش کردند و اندرین چیزهاست که بگفتار مر خواننده را بزرگ آید و هر کسی دارند تا از وفایده گیرند و چیزها اندرین نامه بیابند که سهمگین نماید این نیکوست(۲۷) چون مغز او بدانی (معنای آن را درک کنی) و ترا درست گردذ و دلپذیر آید و چون کیومرث و طهمورث و دیوان و جمشید و چون قصه فریدون و ولادت او و برادرش و چون همان سنگ کجا آفریدون پبای بازداشت و چون ماران که از دوش ضحاک برآمدند(۲۸)»

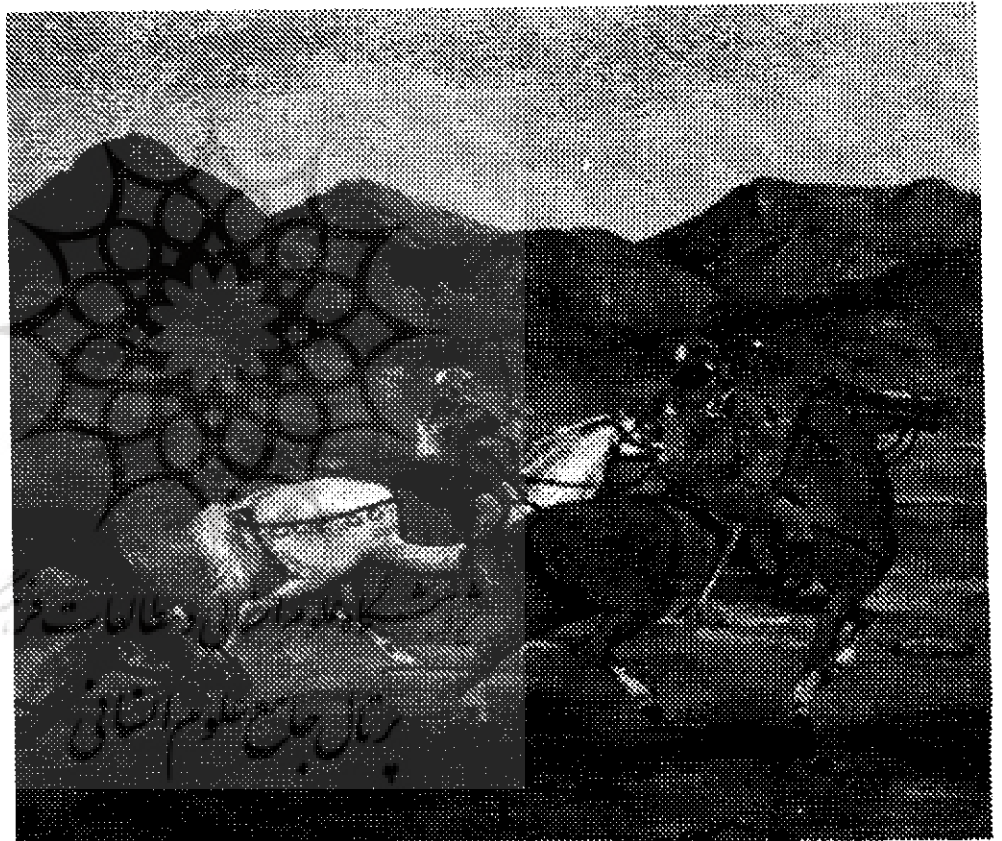
«این همه درست آید بنزدیک دانایان و بخردان بمعنی(۲۹) و آنکه دشمن دانش بوذ(۳۰) این را زشت گرداند و اندر جهان



شگفتی فراوانست (۱) چنان چون پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم فرمود (۲): حدثوعن بنی اسرائیل و لاجرح (۳) گفت (۴): هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست (۵) پس دانایان که نامه خواهند ساختن ایذون سزد که هفت چیز به جای آورند مرنامه را (۶) یکی بنیاد نامه (۷) یکی فَرِ نامه (۸) سدیگو هنرنامه (۹) چهارم نام خداوند نامه (۱۰) پنجم مایه و اندازه

کدخدایی با هر کس بتواند ساختن (۱) و دیگو که اندرو داستانهاست که هم بگوش و هم بکوشش (هم به گوش و هم به دیدن و عمل کردن) خوش آید که اندرو چیزهای نیکو و با دانش هست (۲) همچون پاداش نیکو و بادافره بذی و تندی و نرمی و درشتی و آهستگی و شوخی و پرهیز و اندر شدن و بیرون شدن و پندو اندرز و خشم و خشودی و شگفتی کار جهان و مردم

ویددفش خواندند (۱) پنجم را وور بوست خواندند (۲) ششم را وور جوست خواندند (۳) هفتم را که میان جهانست خنوس بامی خواندند (۴) و خنوس بامی اینست که ما بدواندریم و شاهان او را ایرانشهر خواندندی (۵) و گوشه را امست خوانند (گوشه آن را ابست خواندندی) و آن چین و ما چین است و هندوستان و برپرووم و خزد و روس و سقلاب و رسمندر و برطاس و آنکه بیرون از اوست سکه خواندند (۶) و آفتاب برآمدن را باختر خواندند و فرو شدن را خاور خواندند (در تاریخ باستان گاهی جای خاور و باختر را برعکس امروز استعمال می کردند) و شام و یمن را مازندران خواندند و عراق و کوهستان را شورستان خواندند و ایرانشهر از رود آمویست تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و از این هفت کشور ایرانشهر بزرگوارتر است بهر هنری (۷) و آنکه از سوی باختر است (خاور است) چینیان دارند و آنکه راست اوست هندوان دارند و آنکه از سوی چپ اوست ترکان دارند و دیگر خزریان دارند (۸) راست را بربریان دارند و از چپ روم خاوران و مازندرانان دارند و مصر گویند از مازندرانست و این دیگر همه ایران زمین است از بهر آنکه بیشتر اینست که یاد کردیم و بدانکه اندر آغاز این کتاب مردم فراوان سخن گویند و یاد کنیم گفتار هر گروهی تا دانسته شود آنرا که خواهد برسد و آن را که خوشتر آیدش بر آن برود (۹)



سخن پیوستن (۱) ششم نشاندادن از دانش آنکس که نامه از بهر اوست (۲) هفتم درهای هر سخنی نگاهداشتن (۳) و خواندن این نامه (۴) دانستن کارهای شاهانست و بخش کردن گروهی از ورزیدگان کار این جهان (۵) و سوز این نامه هر کسی را هست و رامش جهانست و انده گسار انده گنانست و چاره درماندگانست و این نامه و کار شاهان از بهر دو چیز خوانند (۶) یکی از بهر کارکرد و رفتار و آیین شاهان تا بدانند و در

اندرین نامه (۱) این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند (۲) اکنون یاد کنیم از کار شاهان و داستان ایشان از آغاز کار (۳) آغاز داستان (۴) هر کجا آرامگاه مردمان بود بچهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را ببخشیدند (۵) بهفت بهر کردند (به هفت قسمت تقسیم کردید) و هر بهری را یکی کشور خواندند (۶) نخستین را اوزه خواندند (۷) دوم را شبه خواندند (۸) سوم را فوددفش خواندند (۹) چهارم را

«و اندر نامه پسر مقفع و حمزه اصفهانی و مانندگان (۱) ایذون شنیدیم که از گاه آدم صفی صلوات الله و سلامه علیه فراز تا بدین گاه که آغاز این نامه کردند (۲) پنجهزار و هفتصد سالست (۳۰۰۵ سال) و



نخستین مردی که اندر زمین بدید آمد آدم بود (محمدبن جریر طبری، فیلسوف، مورخ، فقیه و دانشمند نامی قرن سوم و چهارم هجری قمری در کتاب مشهور خود «تاریخ الرسل و الملوک» که به «تاریخ طبری» مشهور است می گوید: که نخستین کسی که اندر زمین آمد آدم بود و آن آدم همان کیومرث پادشاه ایران زمین است.) و همچنین از محمد چهارم برمکی مراخبر آمد و از زادوی بن شاهوی (۱) و از نامه بهرام اصفهانی همچنین آمد (۲) و از راه ساسانیان موسی عیسی خسروی (۳) و از هشام قاسم اصفهانی و از نامه پادشاهان پارس و از گنج خانه مأمون و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار و از رامین که بنده یزدگرد شهریار بود آگاهی همچنین آمد (۴) و از فروز ایشان به دویست

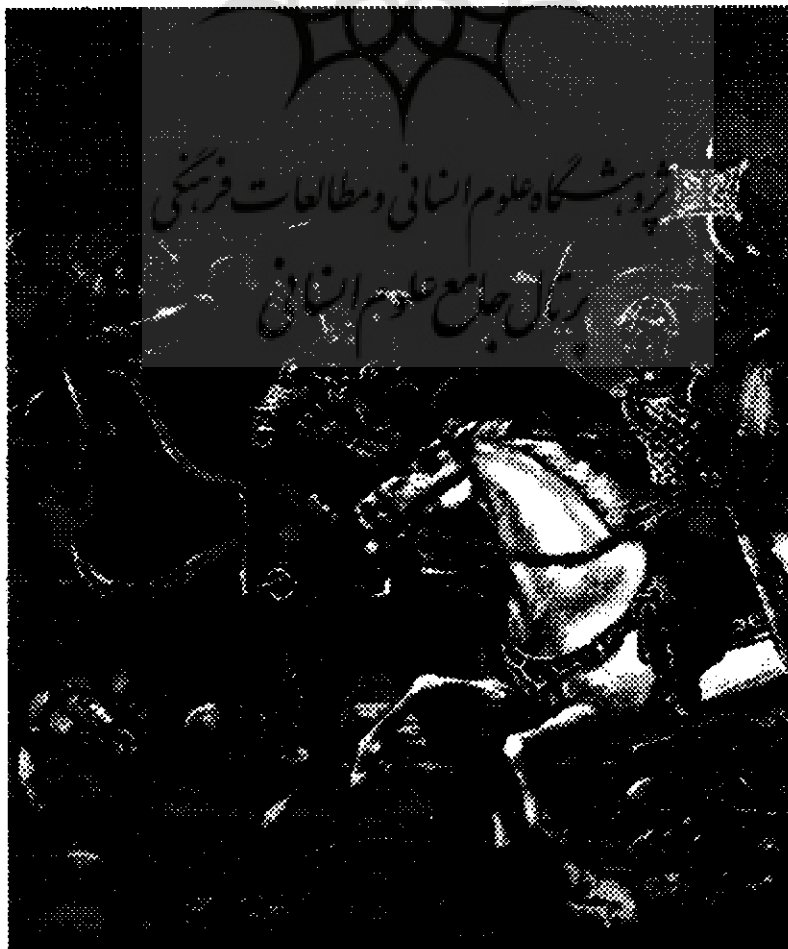
سال برسد که یازد کنیم از گاه آدم باز چند است (۵) و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند (۶) پس مارا بگفتار ایشان باید رفت (۷) پس آنچه از ایشان یافتیم (۸) از نامه‌های ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که دراز گردد (در گذرد) یا دین پیغامبری به پیغمبری شدی و روزگار برآمدی (۹) بزرگان آن کار فراموش کنند و از نهاد بگردانند و بر فروزی افتد (۱۰) چنانکه جهودان را افتاد (۱۱) میان آدم و نوح و از نوح تا موسی همچنین (۱۲) و از موسی تا عیسی

همچنین (۱) و از عیسی تا محمد، صلی الله علیه و سلم (۲) و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان (۳) و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید (۴) چه مهتر بکهرتان بود و هر جا که مردم بود از مهتر چاره نبود و مهتر بر کهرت از گوهر مردم باید (۵) چنانکه پیامبر مردم هم از مردم بایست و هم گویند که از پس مرگ کیومرث صد و هفتاد و اند (صد و هفتاد و...) سال پادشاهی نبود و جهانیان یله بودند (۶) چون گوسپندان بی‌شبان در شبانگاهی (۷) تاهوشنگ پیشداد بیامد و چهار بار پادشاهی از ایران بشد و ندانند که چند گذشت از روزگار (۸) جهودان همی گویند از توریه موسی علیه السلام که از گاه آدم تا آن روز که محمد عربی صلی الله علیه و سلم از مکه برفت چهار هزار سال بود (۹) و

ترسایان از انجیل عیسی همی گویند پنج هزار و پانصد و نود و سه سال (۵۵۹۳) بود (۱) و بعضی آدم را کیومرث خوانند (۲) اینست شمار روزگار گذشته که یازد کردیم از روزگار ایشان (۳) و یازد تعالی به داند که چون بود (۴) و آغاز بدید آمدن از کیومرث بود و ایشان که او را آدم گویند (۵) ایذون گویند که نخست پادشاهی که بنشست (۶) هوشنگ بود و او را پیش داژ خواندند که پیشتر کسی که آیین داژ در میان مردمان پذیرد آورد او بود (۷) و دیگر گروه کیان بودند و سدیگر اشکانیان بودند و چهارم گروه ساسانیان بودند (پیشدادیان - کیانیان - اشکانیان و ساسانیان - چهار گروه پادشاهان ایران زمین قبل از هجوم تازیان) و اندر میان گاه پیگاراها و داوریها رفت از آشوب کردن با یکدیگر و تاخنها و پیشی کردن و برتری جستن (۸) کز پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی (۹)»

برتری جستن (۸) کز پادشاهی ایشان این کشور بسیار تهی ماندی و بیگانگان اندر آمدندی و بگرفتندی (۹)»

«این پادشاهی بفروتنی چنانکه بگاه جمشید بود و بگاه نودر بود و بگاه اسکندر بود و مانند این (۱) پس پیش از آنکه سخن شاهان و کارنامه ایشان یازد کنیم نژاد ابومنصور عبدالرزاق که این نامه را بشر فرمود تا جمع کنند چاکر خویش را (وزیر خویش را) ابومنصور المعمری (۲) و نژاد او نیز بگویم که چون بود و ایشان بودند تا آنجا رسیدند (در همین قسمت عبارتی هست به این مضمون: و پس از





خود بذو داده بود(،) و خسرو او را گفت(،):
 گفته (ای) که ادر (ایدر) با هزار مرد بزنم(،)
 گفت آری گفته‌ام(،) خسرو از زندانیان و
 گنه‌کاران هزار مرد نیک بگزید و سلیح
 پوشانید(،) دیگر روز آن هزار مرد با
 کنارنگ بهامونی فرستاد و خسرو از دور
 همی نگریست با مهتران سپاه(،) کنارنگ با
 ایشان برآویخت گاه بشمشیر و گاه بتیر(،)
 بهری را بکشت و بهری را بخت و هر
 باری که اسب افگندی بسیار کس تبه
 کردی(،) تا سرانجام ستوهی (شکست)
 پذیرفتند و بگریختند و کنارنگ پیش شاه
 شد و نماز برد و آفرین کرد(،) خسرو طوس
 بذو داد و از گردان مردی همتای او بود(،)
 نام او رقیه(،) او را نیز از خسرو بخواست و
 با خویشتن به طوس برد(،) رقیه آن بود که
 کنارنگ هزار مرد از خسرو بخواست رزم
 ترکانرا(،) خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر
 خواهی رقیه (را) که رنج‌تر بود مرترا(،) پس
 هردوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی و
 رقیه را نیکو همی داشت و با ترکان جنگ
 کردند و پیروز آمدند و بطوس بنشستند و
 کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو
 همی داشت(،) (،) تیراندازی بود که همتاش
 نبود(،) پس روزی کنارنگ و رقیه هر دو
 بشکار رفتند با پسران و سرهنگان(،)
 کنارنگ گفت امروز هر شکاری که کنیم
 تیر بر سر زنییم تا باریک اندازی بدید آید(،)
 هر چه کنارنگ زده بود بر سر تیر زده
 بود(،) رقیه بر کنارنگ آفرین کرد(،) روز
 دیگر کنارنگ بفرمود تا غراه (غزراهی) =
 جوالی) پُرگاه بیاورند(،) کنارنگ اسب
 برانگیخت و نیزه یزد و آن غدازه را بر سر
 نیزه برآورد و بینداخت(،) و بگاه یزدگرد
 شهریار او را بکشتند(،)

ادامه در شماره آینده

نیره) منوچهر از نیره ایرج و ایرج پسر
 افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از
 فرزندان جمشید، و پیران پسر ویسه بود و
 ویسه پسر زاد شم بود پسر کهن بود و زاد
 شم پسر تور و تور پسر افریدون نیز پسر
 آبتین و آبتین از فرزندان جمشید(،)

«و نژاد ابومنصور المعمری(،)
 ابومنصور بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن
 فرخ‌زاد کسل کرانحوار (ظاهراً این کلمه در
 اثر مرور زمان دست خوش تغییر شده است
 و نامفهوم است) و کنارنگ پسر سرهنگ
 پرویز بود و بکارهای بزرگ او رفتی و آنکه
 که خسرو پرویز بدر روم شد(،) کنارنگ
 پیش‌رو بود لشکر پرویز را و (چون) حصار
 روم بستند و نخستین کسی که بدیوار بررفت
 و با قیصر درآویخت و او را بگرفت و پیش
 شاه آورد او بود(،) و در هنگام ساوه شاه
 ترک که بر در هری (هرات) آمد(،)
 کنارنگ پیش او شد بجنگ و ساوه شاه را
 بنیزه بیفکند و لشکر شکسته شد و چون رزم
 هری بکرد(،) نشابور او را داد و طوس را

آنکه بنثر آورده بود سلطان محمود
 سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی
 را بفرمود تا بزبان دری بشعر گردانید و
 چگونگی آن بجای خود گفته شود)

«اولاً نسب ابومنصور عبدالرزاق(،)
 محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن
 ماسابن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ بن
 خسرو بن بهرام بن آذرگشسب بن گودرز
 بن داد آفرید بن فرخ زاد بن بهرام که بگاه
 خسرو پرویز اسپهبد بود پسر فرخ بوزر جمهر
 که دستور نوشیروان بود پسر آذرکلباد که
 بگاه پرویز اسپهسالار بود پسر برزین که بگاه
 اردشیر بابکان سالار بود(،) پسر بیژن پسر
 گیو پسر گودرز پسر کشواذ و کشواذ از آن
 خواندندی که از سالاران ایران هیچکس آن
 آیین نیاورد که او آورد و پهلوانی کشورها
 و مرزبانی و بخش هفت کشور او کرده بود
 و کژ مردم بود و این از سه گونه گویند و
 گودرز بگاه کیخسرو سالار بود پیران را او
 کشت که اسپهبد افراسیاب بود(،) پسر
 حشوان پسر آرس پسر بنه وی تیره (احتمالاً





خود بذو داده بود(،) و خسرو او را گفت(،):
 گفته (ای) که ادر (ایدر) با هزار مرد بزنم(،)
 گفت آری گفته‌ام(،) خسرو از زندانیان و
 گنه‌کاران هزار مرد نیک بگزید و سلیح
 پوشانید(،) دیگر روز آن هزار مرد با
 کنارنگ بهامونی فرستاد و خسرو از دور
 همی نگریست با مهتران سپاه(،) کنارنگ با
 ایشان برآویخت گاه بشمشیر و گاه بتیر(،)
 بهری را بکشت و بهری را بخت و هر
 باری که اسب افگندی بسیار کس تبه
 کردی(،) تا سرانجام ستوهی (شکست)
 پذیرفتند و بگریختند و کنارنگ پیش شاه
 شد و نماز برد و آفرین کرد(،) خسرو طوس
 بذو داد و از گردان مردی همتای او بود(،)
 نام او رقیه(،) او را نیز از خسرو بخواست و
 با خویشتن به طوس برد(،) رقیه آن بود که
 کنارنگ هزار مرد از خسرو بخواست رزم
 ترکانرا(،) خسرو گفت خواهی هزار مرد ببر
 خواهی رقیه (را) که رنج‌تر بود مرترا(،) پس
 هردوان بطوس شدند با هزار مرد ایرانی و
 رقیه را نیکو همی داشت و با ترکان جنگ
 کردند و پیروز آمدند و بطوس بنشستند و
 کنارنگ پادشاهی بگرفت و رقیه را نیکو
 همی داشت(،) (،) تیراندازی بود که همتاش
 نبود(،) پس روزی کنارنگ و رقیه هر دو
 بشکار رفتند با پسران و سرهنگان(،)
 کنارنگ گفت امروز هر شکاری که کنیم
 تیر بر سر زنییم تا باریک اندازی بدید آید(،)
 هر چه کنارنگ زده بود بر سر تیر زده
 بود(،) رقیه بر کنارنگ آفرین کرد(،) روز
 دیگر کنارنگ بفرمود تا غراه (غزاهای =
 جوالی) پُرگاه بیاورند(،) کنارنگ اسب
 برانگیخت و نیزه یزد و آن غدا را بر سر
 نیزه برآورد و بینداخت(،) و بگاه یزدگرد
 شهریار او را بکشتند(،)

ادامه در شماره آینده

نیره) منوچهر از نیره ایرج و ایرج پسر
 افریدون و افریدون پسر آبتین و آبتین از
 فرزندان جمشید، و پیران پسر ویسه بود و
 ویسه پسر زاد شم بود پسر کهن بود و زاد
 شم پسر تور و تور پسر افریدون نیز پسر
 آبتین و آبتین از فرزندان جمشید(،)

«و نژاد ابومنصور المعمری(،)
 ابومنصور بن محمد بن عبدالله بن جعفر بن
 فرخ‌زاد کسل کرانحوار (ظاهراً این کلمه در
 اثر مرور زمان دست خوش تغییر شده است
 و نامفهوم است) و کنارنگ پسر سرهنگ
 پرویز بود و بکارهای بزرگ او رفتی و آنکه
 که خسرو پرویز بدر روم شد(،) کنارنگ
 پیش‌رو بود لشکر پرویز را و (چون) حصار
 روم بستند و نخستین کسی که بدیوار بررفت
 و با قیصر درآویخت و او را بگرفت و پیش
 شاه آورد او بود(،) و در هنگام ساوه شاه
 ترک که بر در هری (هرات) آمد(،)
 کنارنگ پیش او شد بجنگ و ساوه شاه را
 بنیزه بیفکند و لشکر شکسته شد و چون رزم
 هری بکرد(،) نشابور او را داد و طوس را

آنکه بنثر آورده بود سلطان محمود
 سبکتکین حکیم ابوالقاسم منصور الفردوسی
 را بفرمود تا بزبان دری بشعر گردانید و
 چگونگی آن بجای خود گفته شود)

«اولاً نسب ابومنصور عبدالرزاق(،)
 محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ بن
 ماسابن مازیار بن کشمهان بن کنارنگ بن
 خسرو بن بهرام بن آذرگشسب بن گودرز
 بن داد آفرید بن فرخ زاد بن بهرام که بگاه
 خسرو پرویز اسپهبد بود پسر فرخ بوزرجمهر
 که دستور نوشیروان بود پسر آذرکلباد که
 بگاه پرویز اسپهسالار بود پسر برزین که بگاه
 اردشیر بابکان سالار بود(،) پسر بیژن پسر
 گیو پسر گودرز پسر کشواذ و کشواذ از آن
 خواندندی که از سالاران ایران هیچکس آن
 آیین نیاورد که او آورد و پهلوانی کشورها
 و مرزبانی و بخش هفت کشور او کرده بود
 و کژ مردم بود و این از سه گونه گویند و
 گودرز بگاه کیخسرو سالار بود پیران را او
 کشت که اسپهبد افراسیاب بود(،) پسر
 حشوان پسر آرس پسر بنه وی تیره (احتمالاً

